



ترجمه از روسی
فیودور داستایوسکی

جواب مضمون
قمارباز

(از یادداشت‌های یک جوان)

ترجمه‌ای سرزنش‌حیثی

..... جهان کلاسیک
.....

یک

عاقبت از سفر دو هفته‌ای‌ام بازگشتم. گروه ما سه روز بود که به رولتن‌بورگ^۱ آمده بودند. خیال می‌کردم با بی‌صبری در انتظار بازگشت من‌اند، ولی اشتباه کرده بودم. ژنرال بسیار بی‌خیال به‌نظر می‌رسید. از سر نخوت چند کلمه‌ای با من حرف زد و بعد مرا به خواهرش حواله کرد. پیدا بود که توانسته بودند از جایی پولکی وام بگیرند. حتا به‌نظرم رسید که ژنرال کمی از حضور من خجالت می‌کشد. ماریا فیلی پونا^۲ یک سر داشت و هزار سودا. چند کلمه‌ای سرسری با من حرف زد، ولی پول را گرفت و شمرد و به گزارشم تا آخر گوش کرد. برای ناهار منتظر مزن‌تسلف^۳ و مردکی فرانسوی و یک آقای انگلیسی بودند. طبق معمول، به شیوه‌ی مسکویی‌ها، همین که پولکی دست‌شان رسیده بود مهمان دعوت کرده بودند. پولینا الکساندرونا^۴ وقتی مرا دید پرسید این همه وقت کجا بودم، ولی منتظر جوابم نشد و رفت. البته به‌عمد. ولی من باید هر طور شده سنگ‌هایم را با او وا بکنم. شورش را درآورده. دلم از دستش خیلی پُر است.

۱. Roulettenburg؛ داستایوسکی ابتدا این نام را بر این داستان گذاشته بود. از آن‌جا که رولت (چرخ بخت) نمادی برای قمار و قمارخانه است اگر قرار بود این اسم را ترجمه کنیم، لابد بایست آن را قمارشهر یا شهربازی بنامیم. (تمام پانویس‌های کتاب از مترجم هستند.)

2. Maria Philippovna

3. Mezentsov

4. Paulina Alexandrovna

اتاقکی در طبقه‌ی چهارم هتل به من داده‌اند. این جا همه می‌دانند که من جزء همراهان ژنرال‌م. پیداست که این‌ها در این مدت توانسته‌اند توجه همه را به خود جلب کنند. همه خیال می‌کنند که ژنرال از ارباب‌های کله‌گنده و بسیار پول‌دار روسیه است. پیش از ناهار ضمن خُرده‌فرمایش‌های دیگر دو اسگناس^۱ هزارفرانکی به من داد که خُرد کنم. این اسگناس‌ها را در دفتر هتل خُرد کردم. حالا، دست‌کم یک هفته‌ای به ما طوری نگاه می‌کنند که انگاری میلیونریم. می‌خواستم می‌شما و نادیا را به گردش ببرم، اما پایین پله‌ها که رسیدم از بالا صدایم کردند. به دفتر ژنرال احضار شده بودم. لازم دیده بود نگران باشد که من بچه‌ها را کجا به گردش می‌برم. این آدم واقعاً نمی‌تواند در چشم من نگاه کند. البته هیچ بدش نمی‌آمد که بکند، ولی من هر بار با نگاهی چنان نافذ، یعنی گستاخ، جوابش را می‌دهم که انگاری شرم می‌کند. باد به بروت خود انداخت و مقادیری کلمات قلنبه و عبارات بزرگ‌تر از دهانش در پی هم ردیف کرد و کوشید جمله‌های طویل بسازد و اجزاء آن‌ها را درست درهم اندازد، ولی نتوانست. عاقبت درماند و خلاصه به زبان خودش به من فهماند که باید بچه‌ها را جایی دور از کازینو، مثلاً در پارک، به گردش ببرم و عاقبت اوقاتش تلخ شد و به لحن عتاب افزود: «آخر می‌ترسم هوس کنید و با آن‌ها به کازینو بروید و آن‌ها را هم به پای میز رولت ببرید.» و اضافه کرد: «ببخشید، ولی می‌دانم که شما هنوز خیلی سبک‌سرید و بعید نیست که... شاید قمار کنید. به هر حال گرچه مربی شما نیستم، و هیچ میلی هم ندارم که این وظیفه را به عهده بگیرم، دست‌کم حق دارم میل داشته باشم که شما... به اصطلاح حیثیت مرا لکه‌دار نکنید...»

من با خونسردی جواب دادم: «آخر با جیب خالی که نمی‌شود قمار کرد. آدم باید پولی داشته باشد که ببازد!»

۱. اسگناس از واژه‌ی روسی آسیگناسیا به فارسی وارد شده است. اما بعضی آن را اسکناس با «ک» می‌نویسند، گرچه اسگناس تلفظ می‌کنند، زیرا راحت‌تر در زبان می‌گردد. من آن را با «گ» نوشتم که منطقی‌تر است.

ژنرال کمی سرخ شد و گفت: «فوراً حساب‌تان را تسویه می‌کنم!» و اندکی در کتوهای میزش دنبال چیزی گشت و یادداشت‌های دفترچه‌اش را بررسی کرد و معلوم شد که نزدیک صد و بیست روبل به من بدهکار است.

گفت: «حالا چه جور تسویه حساب کنیم؟ بینیم می‌شود چند تالر^۱. بیا بید عجالتاً این صد تالر را داشته باشید. باقی‌اش هم جایی نمی‌رود.» من پول را گرفتم، و چیزی نگفتم.

«خواهش می‌کنم از حرف‌های من نرنجید. چون می‌دانم خیلی زودرنج تشریف دارید... این تذکر مرا به حساب... به اصطلاح هشدار بگذارید. و خوب، من از این بابت حق دارم که...»

قبل از ناهار که با بچه‌ها به هتل بازمی‌گشتم، به موکب چنین و چنانی برخوردم. دارودسته‌ی ما بودند که سواره به تماشای نمی‌دانم کدام ویرانه می‌رفتند. دو کالسکه‌ی بسیار فاخر، اسب‌های بسیار اصیل... مادموازل بلانش^۲ در یکی از کالسکه‌ها بود با ماریا فیلی پونا و پولینا. مردک فرانسوی و آقای انگلیسی و ژنرال، سوار اسب، کالسکه‌ها را همراهی می‌کردند. رهگذران به تماشا می‌ایستادند. این‌ها با این بازی‌هاشان توجه همه را به خود جلب کرده بودند. ولی این کارها برای ژنرال عاقبت خوبی نخواهد داشت. من حساب کردم که با چهار هزار فرانکی که من آورده بودم و آن‌چه از قرار معلوم توانسته بودند از جایی وام بگیرند، باید هفت هشت هزار فرانکی داشته باشند. ولی این‌ها پولی نبود که با ریخت و پاش مادموازل بلانش به جایی برسد.

مادموازل بلانش هم با مادرش در هتل ما ساکن‌اند. مردک فرانسوی هم همین جاست. پیشخدمت‌ها Mr. le Comte^۳ خطابش می‌کنند. مادر مادموازل بلانش

۱. Thaler؛ از قرن شانزدهم تا نوزدهم واحد پول بوده است در آلمان و اتریش.

2. Blanche

۳. یعنی آقای کنت.

هم برای‌شان Mme. la Comtesse است. حالا چه عیب دارد؟ خدا می‌داند، شاید هم واقعاً کنت و کنتس باشند.

من می‌دانستم که وقتی همه برای ناهار جمع شویم آقای کنت مرا در خور اعتنا نخواهد شمرد. ژنرال البته خیالش را هم نکرده بود که لازم باشد ما باهم آشنا شویم، یا حتا مرا به او معرفی کند. از قضا این جناب کنت خودش زمانی در روسیه بوده است و می‌دانست موجودی که outchitel^۱ نامیده می‌شود آدم به حساب نمی‌آید. خلاصه این که به احوال من خوب آشنا بود. ولی من بی‌اعتنا به این ملاحظات سرخود به اتاق غذاخوری رفتم. ظاهراً ژنرال فراموش کرده بود که دستورات لازم را بدهد. لابد می‌خواست مراسم یک table d'hôte^۲ بفرستد. ولی من ناخوانده سر میز حاضر شدم و ژنرال چپ‌چپ نگاهم کرد، اما چیزی نگفت و ماریا فیلی پونا که زن مهربانی بود فوراً جایی به من نشان داد. اما سابقه‌ی آشنایی من با مستر آستلی^۳ باعث شد که کار به خیر بگذرد و بی‌آن که بخواهند، ناچار مرا جزء خودشان شمردند.

من اول بار در پروس با این انگلیسی، که همه چیزش غیر از همه است، آشنا شده بودم. در قطار بودیم و من می‌رفتم که خود را به گروه‌مان برسانم و در یک کوپه روبه‌روی هم نشسته بودیم. بار دوم وقتی به فرانسه وارد می‌شدیم او را دیدم، یعنی دویار ظرف دو هفته، و سرانجام در سوئیس و حالا بی‌آن که انتظارش را داشته باشم در رولتن‌بورگ او را بازمی‌یافتم. من به عمرم مردی به حجب و حیای او ندیده بودم. به قدری کم‌رو بود که آدم خیال می‌کرد بی‌شعور است. او خود البته به این معنی آگاه بود، زیرا در حقیقت آدم بسیار زیرکی است، و از این گذشته بسیار

۱. یعنی خانم کنتس.

۲. معلم سرخانه و لله.

۳. در متن روسی به فرانسه آمده است. معنای آن «سفره‌ی میزبان» است و آن میزی است در هتل‌ها و گاهی در رستوران‌ها، برای گروهی، که الزاماً باهم رابطه‌ای هم ندارند و غذایی ثابت با قیمتی که همیشه ارزان‌تر از میزهای خصوصی است به آن‌ها داده می‌شود.

مهربان و خُلق آرامی دارد. من در اولین برخورد مان در پروس او را به حرف کشیده بودم. می‌گفت تابستانِ همان سال به نورد کاپ^۱ سفر کرده است و خیلی دلش می‌خواهد به بازار مکاره‌ی نیژنی نوگارود^۲ برود. نمی‌دانم چه‌طور با ژنرال آشنا شده بود. گمان می‌کنم سخت عاشق پولیناست. وقتی پولینا به سالن آمد رنگ او سرخ شد، مثل لبو. بسیار خوشحال بود که من سر میز کنار او نشسته‌ام و گمان می‌کنم از همان وقت مرا دوست صمیمی خود می‌شمرد.

مردک فرانسوی سر میز بیش از اندازه خود می‌فروخت و با همه سرسنگین بود، انگاری از دماغ فیل افتاده بود. به خاطر دارم که در مسکو که بود زیاد لاف می‌زد: بادکنک رنگین، پُر زرق و برق و توخالی! سر میز بیش از اندازه در خصوص مسائل مالی و سیاست روسیه اظهار نظر می‌کرد. ژنرال یکی دویار جرئت کرد و به گفته‌های او خُرده گرفت، اما بسیار با ملایمت و احتیاط، به اندازه‌ای که اعتبار خود را زیاد به خطر نیندازد.

حال عجیبی داشتم. کلافه شده بودم. گیرم تا وسط غذا مثل همیشه با خود کلنجار می‌رفتم. در دل می‌گفتم: «چرا دنبال این ژنرال افتاده‌ام؟ حال آن‌که می‌بایست مدت‌ها پیش او و دارودسته‌اش را گذاشته، و پی کار خود رفته باشم.» گاهی نگاهی به پولینا الکساندرونا می‌انداختم، اما او ابداً اعتنایی به من نمی‌کرد. عاقبت طاقتم تمام شد و با اوقاتی تلخ تصمیم گرفتم زبان‌درازی کنم.

اول بی‌مقدمه شروع کردم ناخوانده و به صدای بلند در بحث‌شان دخالت کردن. از همه بیشتر می‌خواستم در روی آن مردک فرانسوی بایستم و با او دهن‌به‌دهن شوم. ناگهان رو به ژنرال کردم و به صدای بسیار بلند و لحنی شمرده، و خیال

۱. یا نورث کپ، North Cape، شمالی‌ترین نقطه‌ی خاک اروپا، در اقیانوس منجمد شمالی، یکی از جزایر شمال نروژ است.

۲. Nijni Novgorod؛ شهری است در روسیه، در محل پیوستن رود اوکا به ولگا. امروز نام این شهر گورکی است زیرا ماکسیم گورکی، نویسنده‌ی بزرگ روس، در آن‌جا به دنیا آمده است.

می‌کنم حتا حرفش را بریده، گفتم: «امسال تابستان روس‌ها ابداً نمی‌توانند در هتل‌ها سر table d'hôte شام بخورند.» ژنرال هاج و وواج به من زل زد.

من ادامه دادم: «اگر کسی یک‌ذره عزتِ نفس داشته باشد بی‌چون و چرا خود را در معرض ناسزاهای همسفره‌های خود قرار می‌دهد و باید بی‌حرمتی‌های فوق‌العاده‌ی آن‌ها را تحمل کند. در پاریس و در کنار راین (یعنی آلمان)، حتا در سوئیس، سر tables d'hôte لهستانی‌های بی‌سروپا و فرانسوی‌هایی که از این بابت چیزی از آن‌ها کم ندارند و با آن‌ها همدردی می‌کنند، به قدری زیادند که آدم، مخصوصاً اگر روس باشد، نمی‌تواند لب از لب بردارد، که مثلاً اظهار نظری!»^۱

من این حرف‌ها را به زبان فرانسه زدم. ژنرال مبهوت و دودل به من خیره مانده بود و نمی‌دانست باید به خشم آید یا فقط از این که من این جور زبان درآورده‌ام و حد خود را نمی‌شناسم تعجب کند.

مردک فرانسوی با بی‌اعتنایی و تحقیر به من گفت: «لابد کسی جایی درسی به شما داده، بله؟»

در جوابش گفتم: «من اول در پاریس با یک لهستانی دعوا کردم، بعد، یک افسر فرانسوی را هم که از لهستانی پشتیبانی می‌کرد از نیش زبانم بی‌نصیب نگذاشتم. اما بعد، وقتی تعریف کردم که می‌خواستم در فنجان قهوه‌ی عالی جناب کاردینال تف بیندازم یک عده از فرانسوی‌ها از من طرف‌داری کردند.»

ژنرال با تعجبی همه‌نخوت پرسید: «گفتید می‌خواستید تف بیندازید؟» و حتا نگاهی به اطرافیان انداخت، که این چه می‌گوید. مردک فرانسوی با ناباوری روبه سوی من گرداند و براندازم کرد.

۱. برای روشن شدن جو مناسبات روس‌ها و فرانسویان با لهستانی‌ها شاید نابه‌جا نباشد که یادآوری شود که بناپارت، طی جهان‌گشایی‌های خود از ۱۸۱۲ - ۱۸۰۷ گراندوک‌نشین ورشو را تأسیس کرد. بعد از شکست ناپلئون، در کنگره‌ی وین لهستان تحت نفوذ روسیه با آن امپراتوری متحد شد تا تازه در پایان جنگ جهانی اول مستقل گردید. بدیهی است که لهستانی‌های خارج از لهستان، از جور روسیه به اروپا پناهنده شده‌اند و طبعاً دل‌خوشی از روس‌ها ندارند.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

Феодор Достоевский Игрок

Перевод: Соруш Хайли

ISBN-13: 978-600-229-182-0



9 786002 291820

۱۸۵۰۰ تومان داستان غیرفارسی-۱۵۴

..... جهان کلاسیک
.....